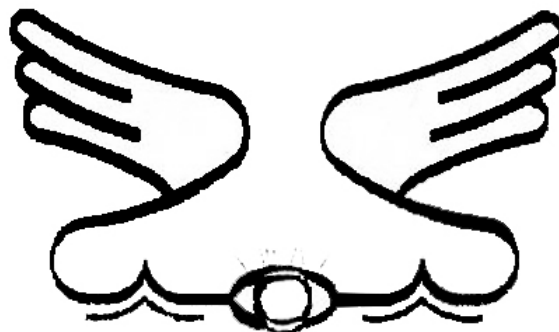


دنيا مانند پژواک اعمال و خواسته‌های ماست. اگر به جهان بگویی: «سهم مرا بده»... دنیا مانند پژواکی که از کوه برمی‌گردد، به تو خواهد گفت: «سهم منو بده...» و تو در کشمکش با دنیا دچار جنگ اعصاب می‌شوی. اما اگر به دنیا بگویی: «چه خدمتی برایت انجام دهم؟» دنیا هم به تو خواهد گفت: «چه خدمتی برایت انجام دهم؟»

وین دایر



دوهفته نامه‌ی الکترونیکی کیمیا، شماره‌ی اول، ۱۶ بهمن ۱۳۸۹

روز آغوش باز...



شایسته عاشقوری

مترجمه نقشه کردآبادی

این ویدیو کلیپ را تماشا کنید.. تمامی مطالب من در این ویدیو کلیپ نهفته است.

http://kanoonekimia.persianguig.com/video/Spread_love.wmv

تاریخچه‌ای از جنبش آغوش‌های رایگان (Free Hugs)

Free hugs (آغوش‌های رایگان) در ۳۰ ژوئن ۲۰۰۴ به این صورت آغاز به کار کرد که آقای «جان مان» در پاساژ پیت استریت شروع کرد به در آغوش گرفتن مردم.

در ماه‌های قبل از آن، «مان» به خاطر یک‌سری مشکلات شخصی، احساس افسردگی و تنهایی می‌کرد ولی با این حال وقتی غریبه‌ای به طور تصادفی آدم را در آغوش بگیرد تفاوت زیادی ایجاد می‌شود! «مان» در این باره می‌گوید: «یک شب به یک مهمانی رفتم و خیلی تصادفی یک نفر آمد و من را بغل کرد. احساس کردم به عرش رسیده‌ام. بهترین چیزی است که تا حالا تجربه کرده‌ام.»

آقای «مان» علامت نشانه‌ی free hugs (آغوش‌های رایگان) را از همان ابتدا به همراه

داشت. با این وجود، وقتی برای اولین بار در شهر محل تولدش (که به آن جا برگشته بود تا تنها کسی را که می‌شناخت پیدا کند، چون خانواده و همه‌ی دوستانش از آن جا رفته بودند) این کار را امتحان کرد. پانزده دقیقه طول کشید تا یک خانم سالمند آمد و او را در آغوش گرفت.

سوء ظن‌های اولیه که نسبت به قصد «جان مان» از این کار وجود داشت کم کم رفع شد و به تدریج تعداد کسانی که می‌خواستند آغوش‌های دیگر (زن و مرد) در آغوششان بگیرند زیاد شدند و کمک کردند تا آن را رواج دهند. در اکتبر ۲۰۰۴ پلیس به آن‌ها گفت که باید از این کارشان دست بردارند؛ به این دلیل که «مان» بیمه‌ی مسئولیت‌پذیری قانونی به قیمت ۲۵ میلیون دلار را برای این کارش نداشت. «مان» و کمپینش برای این که مسئولین را راضی کنند که بدون بیمه اجازه‌ی فعالیت به کمپین داده شود، شروع به جمع‌آوری امضا کردند. ده هزار نفر این درخواست را امضا کردند. این مانع هم رفع شد و «مان» اجازه پیدا کرد آغوش‌های رایگان بدهد!

ادامه در صفحه دو...

سخن سردبیر

محبوب موحد دوست

mahboobeh.movaheddoost@gmail.com

چند روزی بود می‌خواستم سخن اول را بگویم. هی می‌نوشتم و پاک می‌کردم. در پی آن بودم که سخنی در خور کیمیا بگویم. هیچ کدام از نوشته‌هایم را شایسته نمی‌دانستم. انگار همه‌ی نوشته‌هایم مصنوعی بودند.

شب‌ها می‌نوشتم و صبح‌ها پاک می‌کردم. تا این که روزی...

مثل هر روز از خانه بیرون رفتم و طبق معمول با گام‌های سریع از کوچه‌ها و خیابان‌ها رد شدم. همه جا پر بود از آسفالت و آشغال و ماشین و روغن‌های ماشین و دود و آدم! من و آدم‌های اطرافم قلبمان را درون خود می‌فشردیم و با زبان بی‌زبانی ناسزاگویان با شتاب به سوی خودمان می‌رفتیم؛ تند و سریع و خشن!

و من می‌رفتم و می‌رفتم. از این خیابان به آن خیابان، از این چهارراه به آن چهارراه؛ و مثل هر روز با خود می‌گفتم: «که چه؟ کجا؟ چرا؟»

خسته بودم و ضعیف و پر از تنش و ترس و اضطراب و در میان این همه، به کیمیا فکر می‌کردم و به سخن اول! «محبوبه، زمان دارد می‌گذرد و تو هنوز شروع نکرده‌ای! گام اول را بردار!» و با این صدای ذهن، قلبم از این که هنوز شروع نکرده بود غمگین می‌شد.

سر راه به رودخانه رسیدم. چند دقیقه‌ای ماندم و به آب نگاه کردم. آب می‌رفت و می‌رفت و وقفه‌ای در حرکتش نبود. هم‌ماش حرکت بود. اما شتاب، ترس، اضطراب، هیچ در تصویرش نمایان نبود. با حرکت آب در مسیر رودخانه حرکت کردم. آب می‌رفت و می‌رفت و گاه‌گاهی در راهش برگی را با خود می‌برد و گاهی به سنگی می‌رسید و با یک پیچ دل‌انگیز، مسیرش را باز می‌جست و می‌رفت و می‌رفت. چه ساکت و آرام و چه استوار و مغرور بود! و من با آب حرکت می‌کردم و چشم از آن بر نمی‌داشتم. گاهی در مسیرم به چهارراهی می‌رسیدم و گاهی به پلی و باز می‌رفتم. یک لحظه آرزو کردم آب باشم در مسیر رود. به ذهن و معجزه‌ی ذهن ایمان داشتم، اما تا به حال ایمانم را عملی نکرده بودم. روی نیمکتی نشستم و دستانم را از هم ادامه در صفحه دو...

روز آغوش باز...

۱۳ فوریه ۲۰۰۹ روز آغوش‌های رایگان اعلام شد.

۲۳ آگوست ۲۰۰۹، «مان» در لینکی به وبلاگش، در صفحه‌ی فیس بوک اعلام کرد که او خود را از کمپین آغوش‌های رایگان بازنشسته می‌کند و از افراد علاقه‌مند دعوت کرده است که سمتش را به عهده بگیرند. در همین حال تأکید می‌کند که هیچ حقی و حقوقی بر مفهوم آغوش رایگان ندارد و نه هیچ درآمدی و هیچ چیز نمی‌تواند جلوی به عهده گرفتن این فعالیت توسط افراد را در هیچ زمان و در هیچ جای دنیا بگیرد. متقاضی‌های موفق، مسئولیت حفظ سایت و اتاق بحث اینترنتی و هر حضور رسمی آغوش‌های رایگان «جان» را که آنلاین مانده است به عهده خواهند گرفت. هم‌اکنون «جنبش آغوش‌های رایگان» گستره‌ی وسیعی دارد.

و افراد با آغوش باز و رایگان، می‌توانند امید همدیگر را به زندگی بیش‌تر کنند. هم‌چنین مردم به هم نزدیک‌تر می‌شوند و لحظات شادشان را با هم قسمت می‌کنند تا دنیا جای بهتری به نظر برسد.

از لحاظ علمی نیز به آغوش گرفتن و به آغوش گرفته شدن، احساس و انرژی مثبتی را به همراه دارد که حتی توان مبارزه با بیماری‌هایی همچون سرطان را نیز دارد. در تحقیقی که در دانشگاه کارولینای شمالی انجام شد، محققان دریافتند که در آغوش گرفتن، هورمون «گسیتوسین» را افزایش داده و خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی را کاهش می‌دهد.

پس بیاییم در همین لحظه هر جا هستیم همدیگر را در آغوش بگیریم تا احساس خوبی به دست آوریم، حس تنهایی مان را از بین ببریم، بر ترس غلبه کنیم، دریچه‌ی احساساتمان را باز کنیم، اعتماد به نفس را بالا ببریم، حس نوع‌دوستی مان را تقویت کنیم، روند پیر شدن را کندتر کرده و استرس و فشارهای عصبی را کاهش دهیم، با بی‌خوابی مبارزه کنیم، وجود فیزیکی خود را تأیید کرده و دموکراتیک باشیم (زیرا هر کس حق در آغوش کشیده شدن دارد)، روزهای شاد را شادتر کرده و فضاهای خالی زندگی را پر کنیم.

...ادامه از صفحه یک

«مان» با «شیمون مور»، سر کرده‌ی خوانندگان «Sick Puppies»، دوست بود. کمی بعد از راه‌اندازی کمپین‌شان و بعد از یک مدت دوماهه در اواخر سال ۲۰۰۴ «شیمون مور» فیلمی از «مان» و طرفدارانش گرفت. «مور» و گروهش در ماه مارس ۲۰۰۵ به لس آنجلس رفتند. در آن موقع هیچ استفاده‌ای از آن فیلم نشد. در همین حال کمپین «مان» در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ اکثر سه‌شنبه‌ها در مرکز خرید پیت استریت در سیدنی مشغول به فعالیت بود.

اواسط سال ۲۰۰۶ مادرزرگ آقای «مان» فوت کرد و به عنوان تسلیت «شیمون مور» با فیلمی که سال ۲۰۰۴ ضبط کرده بود یک کلیپ موسیقی ساخت تا به «مان» هدیه بدهد و راجع به آن در یک مصاحبه گفت: «آن را داخل یک سی‌دی به عنوان هدیه برایش فرستادم و روی آن نوشتم: این است آن‌چه تو هستی!» بعد از آن، ویدئو در یوتیوب آپلود شد و تا کنون با ۶۵ میلیون دفعه دیده شدن، از نوامبر ۲۰۱۰ به بعد، یکی از پر بیننده‌ترین کلیپ‌های سایت است.

در ۳۰ اکتبر ۲۰۰۶، از قضا، دکتر تولیدکننده‌ی برنامه‌ی اپرا، ویدئوی آغوش‌های رایگان را در یوتیوب دید و «مان» توسط «اپرا وینفری» دعوت شد تا به نمایش اپرا برود. آن روز صبح، «جان مان» فعالیتش را بیرون از استودیوی اپرا آغاز کرد و به جمعیتی که منتظر بودند تا در ضبط این قسمت از اپرا شرکت کنند آغوش‌های رایگان داد. در همان ماجرای صبح، فیلم‌بردارهای اپرا چند تصویر از صحنه‌ی در آغوش گرفته شدن «مان» توسط شرکت‌کنندگان را ضبط کردند.

۲۳ اکتبر سال ۲۰۰۷، «جان مان» آدرس محل سکونتش را در اینترنت وارد کرد و برای هرکسی که روی چت و ویدئو کنفرانس می‌آمد، به عنوان قسمتی از پروژه‌ی «درهای باز خانه» دعوتی همگانی اعلام کرد. «مان» در ۳۶ روز، از ۸۰ نفر پذیرایی کرد. ۲۵ نوامبر ۲۰۰۷ صاحب‌خانه‌اش او را تهدید کرد که در صورت ادامه‌ی این کار باید خانه را تخلیه کند؛ در نتیجه، او به روش اینترنتی روی آورد.

۲۵ دسامبر ۲۰۰۷ «جان مان» کتابی اینترنتی را به نام «راهنمای تصویری برای آغوش‌های رایگان» به صورت رایگان در اختیار عموم گذاشت. ۲۲ نوامبر ۲۰۰۸، «Sick Puppies» در یوتیوب به صورت زنده برنامه‌ی «همه‌اش همان» را اجرا کردند و در همان حال «جان مان» به جمعیت، آغوش‌های رایگان می‌داد.

...ادامه سخن سردبیر از صفحه یک

باز کردم و سرم را بالا گرفتم. نفسی عمیق کشیدم و چشمانم را بستم و خواستم حرکت کنم. خواستم به چیزی فکر نکنم و حرکت کنم. در آغاز، ذهنم بازیگوشی می‌کرد و قلبم نمی‌خواست تپش‌هایش را با این ذهن بازیگوش هماهنگ کند. به ندای‌شان گوش دادم و به بازی‌های‌شان نگاه کردم و گذاشتم خودشان باشند و من فقط نظاره‌گر بودم بدون هیچ قضاوتی. بعد از چند دقیقه کشمکش بینشان، هر دو «قلب و ذهن» خواستند با هم هماهنگ شوند و با این هماهنگی سرشار شدم از حرکتی عظیم و پر از آرامش. تپش‌های قلبم با نت‌های ذهنم آهنگی روح‌بخش را با هم می‌نواختند. و در مسیرشان گاه‌گاهی ترس را همراه با خود می‌بردند و گاهی با پیچشی اضطراب را رد می‌کردند و باز می‌رفتند و می‌رفتند. هیچ چیز نمی‌توانست مانعی سخت برای آن‌ها باقی بماند و شکیبایی آن‌قدر بلند می‌خندید که تمام وجودم را فرا گرفت. چشمانم را باز کردم. دیدم مثل آب در مسیر روم. آسمان را نگاه کردم. چه قدر آبی بود و خورشید چه قدر گرم و ابرها چه معصومانه در آسمان به بازی مشغول و کوه‌ها چه بلند و متواضع! باد را دیدم که چگونه درختان را نوازش می‌کرد و با کودکانشان (برگ‌ها) شاد بود. لبخندی زد و دلم خواست برخیزم و با تمامی طبیعت هماهنگ شوم. در باد بدوم و با گرمی خورشید بخندم و با پاک‌ی برف سکوت کنم و با مهر باران شکیبا باشم. باز به خیابان برگشتم و به کوچه و شهر. بدون هیچ ترس و اضطراب و تشویشی، بلکه با عشق و ایمان و هماهنگی. هنوز آسفالت‌ها و آشغال‌ها و روغن‌ها و دودها و ماشین‌ها و آدم‌ها مسیر را پوشانده بودند اما این بار من در گوشه‌ی خیابان‌ها، در میان آسفالت‌ها درختانی را می‌دیدم به من چشمک می‌زدند و من با سلام و لبخند، عشق‌شان را جواب دادم. با دیدن آسمان بالای سرم که با تمامی سخاوتش همیشه همراه من بود، همه جا و من هیچ‌گاه ندیده بودم، اشکی از گوشه‌ی چشمم چکید. دیگر قلبم در سینه فشرده نبود، بلکه آزاد و رها با ذهنم همراه بود و همگام با تپش‌هایش گام برمی‌داشت؛ نه تند و خشن، بلکه آرام و منظم و مهربان و خشنود. و این‌جا بود که با گام‌های پیوسته و سری رو به آسمان نفس کشیدم و با صدای بلند گفتم: «آری محبوبه. این است زندگی. این است سخن اول. باید مثل آب در مسیر رود حرکت کرد و مثل کوه، بلند بود و مثل قلب، آزاد باید با طبیعت هماهنگ بود و زندگی کرد...!»

قلبم خواست این روز، سخن اول کیمیا باشد و من با عشق ندایش را پاسخ دادم و این شد سخن اول من در کیمیا.



شما چگونه می اندیشید؟

میشه ولی سخته؟ یا سخته ولی میشه؟

سیده رسول اسلامی
seyyedrasool@yahoo.com

در بسیاری از مواقع گریزی از آن نیست. شما دوست دارید در صفحه‌ی اول داستانتان درباره‌ی توانستن خود صحبت کنید یا سخت بودن کاری که می‌خواهید انجام دهید؟

۵- ممکن است کسی بگوید که: «توانستن فعل مثبتی است و قبول دارم، اما چرا می‌گویی «سخت بودن» فعل منفی است؟ این را قبول ندارم!»

من با این دوست مقابله نمی‌کنم. شاید تا حدی هم با نظرش موافق باشم و دست تسلیم را بالای سرم ببرم. اما می‌گویم به درون خودت مراجعه کن و جواب این سؤال را بده.

زمانی که در کتاب درسی‌ات با یک سؤال سه ستاره که معنی‌اش می‌شود سؤال خیلی سخت، مواجه می‌شوی، چه احساسی داری؟

آیا باز هم می‌توانی آن سؤال را حل کنی؟

آیا از همان ابتدا ناامیدی سراغت نمی‌آید.

۶- من می‌گویم توانستن مقدم بر هر چیزی است و مقدم بر سختی و آسانی است.

* * *

اکنون شما به من بگویید که چگونه می‌اندیشید؟

می‌کنید؟
اولی! یا دومی!

۳- می‌گویند ذهن انسان از موفقیت می‌گذرد و در هنگام تصمیم‌گیری، داشته‌های موفق، پیش روی انسان قرار می‌گیرد. مثلاً هنگامی که یک فوتبالیست پشت یک ضربه‌ی پنالتی قرار می‌گیرد، معمولاً پنالتی‌هایی که تاکنون گل کرده است، در مقابل چشمانش ظاهر می‌شود و بر همین اساس تصمیم می‌گیرد که پنالتی‌اش را کدام سمت بزند.

از بین دو کلمه‌ی «می‌شه» و «سخته» کدام یک موفقیت را در ذهن شما تداعی می‌کند؟

۴- شما یک داستان را می‌خوانید که در صفحه‌ی اول آن همه چیز منفی شروع می‌شود و در صفحات بعدی رخدادها جنبه‌ی مثبت می‌گیرند. به نظر شما چه اتفاقی می‌افتد؟

بسیاری از ما وقتی با این موضوع مواجه می‌شویم، از ادامه‌ی خواندن کتاب صرف‌نظر می‌کنیم. استدلال منطقی هم داریم؟ «منفی؟ هرگز!» ما دوست داریم مثبت باشیم و دوست داریم مثبت‌ها را بشنویم و بخوانیم.

به این می‌گویند ذهن شرطی‌شده‌ی انسان‌ها که

۱- از این دو جمله کدام یک را انتخاب می‌کنید؟
«می‌شه، ولی سخته!» و «سخته، ولی می‌شه!»

با بسیاری از افرادی که درباره‌ی این دو جمله صحبت می‌کردم، اولین موضوعی که مطرح می‌کردند این بود که: «مگر این دو جمله فرقی با هم دارند؟» و بعد از توضیحات من به سراغ دومی می‌رفتند. در اندیشه‌ی اکثر آن‌ها هیاهوی رسیدن و شدن و توانستن موج می‌زد و با افتخار، سرشان را بالا می‌گرفتند و می‌گفتند: «سخت بود؛ اما توانستیم!»

این جا بود که من نظر خود را می‌گفتم و اعلام می‌کردم که من با اولی موافق‌ترم و استدلال خود را می‌آوردم. عده‌ای از دوستان با استدلال من همراه می‌شدند و عده‌ای نیز سرسختانه بر روی نظر خود پافشاری می‌کردند.

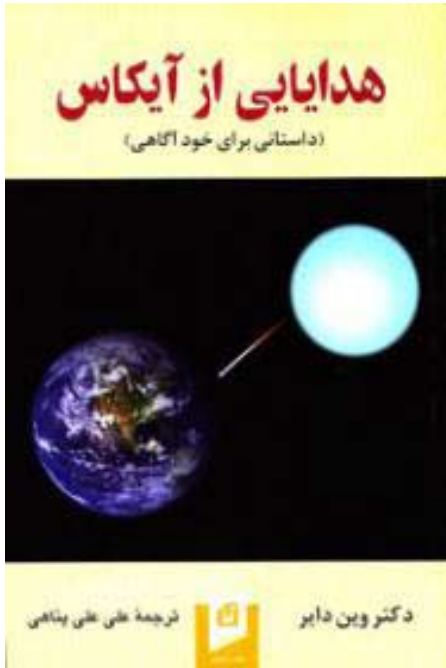
۲- شاید بتوان این دو جمله را کمی ساده‌تر کرد:

«می‌توانم، ولی کار سختی است!» و «کار سختی است، ولی می‌توانم!»

اکنون یک‌بار دیگر این سؤال را از خودتان بپرسید که کدام یک از این دو جمله را انتخاب

کیمیای کتاب

هدایایی از آیکاس (داستانی برای خود آگاهی)



فکر می‌کنیم. دکتر وین دایر هوشمندانه در قالب هدایایی از آیکاس راه‌هایی برای بهتر اندیشیدن برای زندگی بهتر ارائه می‌دهد. در طی این داستان به این نکته‌ی اساسی اشاره می‌کند که «هیچ راهی به سوی خوشبختی وجود ندارد، بلکه خوشبختی خود راه است.» - به همه پیشنهاد می‌کنم برای آشنایی با زندگی واقعی و خوشبختی حقیقی حتماً این کتاب را بخوانید و به دوستان خود نیز معرفی کنید. - هدایایی از آیکاس در اکثر کتابخانه‌های شهر و دانشگاه‌ها وجود دارد و اگر محفل کتابخوانی (در جمع دوستان یا خانواده) دارید به صورت دست‌جمعی هم می‌توانید این کتاب را بخوانید. - اگر خارج از ایران هستید و به فایل فارسی کتاب دسترسی ندارید، می‌توانید با آدرس ایمیلی که در انتهای متن آمده است تماس گرفته تا فایل (عکس صفحات کتاب) کتاب را برای تان بفرستم و از خواندن این کتاب لذت ببرید. هم‌چنین به یاد داشته باشید که: «اگر فکر می‌کنید این کتاب زندگی شما را عوض خواهد کرد اشتباه می‌کنید. این کتاب نمی‌تواند زندگی شما را عوض کند. این خود شما هستید که باید زندگی خودتان را عوض کنید.» در آخر یکی از هدایای آیکاس را بازگو می‌کنم: «خود زندگی معجزه است، بنابراین نیازی نیست به دنبال معجزه باشید. هر چیزی در زندگی یک معجزه است که باید قدر آن را بدانید ... کسانی که زندگی را معجزه می‌دانند، وقت ناامیدی یا غصه خوردن ندارند. اگر یاد بگیرید زندگی و همه چیز آن را یک معجزه ببینید، خیلی زود متوجه خواهید شد که شکایت به معنای هدر دادن آن معجزه وجودی خودتان است...»

کتاب این هفته:
هدایایی از آیکاس - ۲۰۲ صفحه
(داستانی برای خود آگاهی)
نویسنده: دکتر وین دایر
متخصص روانشناسی، صاحب آثاری چون
جادوی واقعی، قدرت اراده، ندای درون و...
مترجم: دکتر علی علی پناهی

در اورانوس خطر، آسیب، دروغ، فریب، تنش، اضطراب و ... مفهومی نداشت. مردم آن‌جا در لحظه‌ی اکنون و در واقعیت ناشی از آن زندگی می‌کردند. و آیکاس نیز که از نوع تفکر زمینیان (که نمونه‌اش را در مسافر زمینی) می‌دید بهت‌زده بود تصمیم گرفت طی سفری مولکولی به زمین بیاید. بعد از سفر آیکاس به زمین و ملاقات با مردم نقاط مختلف این کره‌ی خاکی به این نتیجه می‌رسد که همه‌ی بدبختی‌های موجود در زمین و رنج‌های مردم زمینی از تفکر اشتباه سرچشمه می‌گیرد. آیکاس می‌گوید: «من بدبختی حاکم بر زمین را پیدا کردم. به طور ناشناس با عده‌ی زیادی صحبت کردم و متوجه خیلی چیزها شده‌ام. سخنان مردم شما را در همه جا شنیده‌ام ... شما در این‌جا بدبختی‌های زیادی دارید و رفتار و گفتار مردم شما به ندرت نشان از رضایت و خرسندی دارد و همه‌ی این مسائل از یک نقص عمده ناشی می‌شود. مسئله این نیست که شما بدبخت یا حتی ناراضی هستید، مسئله این است که تقریباً همه‌ی شما اشتباه می‌کنید... اگر می‌خواهید به مردم خود بیاموزید که خوشحال و خوشبخت باشند باید به آن‌ها بیاموزید که شایسته و منطقی باشند...»

«در زمین، شما به هر طریق ممکن، افکار خود را مهار می‌کنید و هر کسی می‌تواند تصمیم بگیرد آن گونه که می‌خواهد فکر کند. این قول، نهایت آزادی شماس. اما شما به جای این که از این آزادی استفاده کنید و به نحوی فکر کنید که خود را متحول کنید، مرتکب دو اشتباه وحشتناک می‌شوید. اول این که افکار اضطراب‌آور را انتخاب می‌کنید، بعد به جای این که انتخاب خود را محکوم کنید، نتایج حاصل از اضطراب را محکوم می‌کنید. در نتیجه، مردم شما یک چنین حرف‌هایی می‌زنند: «دچار اضطراب شده‌ام» اصلاً این نوع حرف زدن و سکوت در مقابل آن فرایند فکری که در پس این حرف‌هاست، کاملاً اشتباه است.»

در ادامه آیکاس پیشنهادهایی را به مردم زمین و هدایایی را برای بهبود این وضعیت و خیم به زمینی‌ها می‌دهد. - به نظر من این کتاب مثل آینه‌ای است که می‌شود خود را از تمامی زوایا در آن دید. تصوراتمان، تفکراتمان و این که چرا اشتباه

مقدمه:

با خواندن هر کتاب مسیر تازه‌ای در زندگی می‌یابیم و حق انتخاب جدیدی برای مان به وجود می‌آید. کتاب‌ها مثل شمع‌های خاموشی هستند که با خواندن آن‌ها یکی یکی روشن‌شان می‌کنیم. من دوست دارم شمع‌های کتاب اندیشه‌ام را روشن و روشن‌تر کنند و مسیرهای تازه‌ای بیابم و قدرت انتخاب هر روز افزون‌تر شود. به همین دلیل سعی می‌کنم ساعتی از شبانه‌روز را به خواندن کتاب بگذرانم، شما چطور؟

- وقتی می‌خواستیم کتابی برای این شماره معرفی کنیم فهرستی بلندبالا از کتاب‌هایی که از کودکی تا به حال خوانده بودم به ذهنم رسید که هر کدامشان کیمیایی در دل داشتند و دلم خواست تک تک‌شان را به دوستانم معرفی کنم تا تجربه‌اش کنند. و چون نمی‌توانستم همه‌ی کتاب‌های خوانده‌شده را در یک صفحه جا بدهم تصمیم گرفتم جدیدترین کتابی را که خوانده‌ام معرفی کنم و این تصمیم، ایده‌ی جالبی پیش رویم گذاشت که تصمیم بگیریم حداقل در هر دو هفته، یک کتاب بخوانیم و به یکدیگر معرفی کنیم. تا هر کدام، هم کتابی جدید خوانده باشیم و هم به دوستانمان معرفی کرده باشیم تا با خواندنش مسیری تازه بر سر راه او گشوده شود.

- برای معرفی کتابی که طی دو هفته‌ی آینده می‌خوانید و می‌خواهید به دوستانتان پیشنهاد کنید می‌توانید با ایمیل kanoonekimia@yahoo.com در تماس باشید.

هدایایی از آیکاس گفت‌وگویی تخیلی است بین یک نفر زمینی و یک نفر اهل اورانوس. هر دو نفر صلح‌جو، آزاده و عاشق زندگی هستند و در صدد هستند رفاه جامعه را بالا ببرند. این کتاب با سفر مولکولی دانشمندی از زمین به سوی سیاره‌ی اورانوس آغاز می‌شود تا بنا بر تحقیقاتش چیزی جدید در سیاره‌ای که میلیاردها کیلومتر با زمین فاصله دارد بیابد. ولی در ظاهر، هیچ تفاوتی بین زمین و اورانوس نمی‌بیند به طوری که احساس می‌کند حتی از کشورش پیش‌تر نرفته است؛ «کم کم داشتم فکر می‌کردم فریبم داده‌اند. شاید شوخی کرده بودند تا باور کنم من اولین مسافر زمینی هستم که به بازدید از سیاره‌ی دیگر می‌روم، اما در واقع اصلاً از کشور خودم هم خارج نشده بودم! (به دلیل تشابه) ولی بعد از آشنایی با آیکاس (یکی از اهالی اورانوس) به تفاوت‌های عظیمی برمی‌خورم و در یادداشتی می‌نویسد: «در اعتقاد خود به یاد این گفته‌ی قدیمی که «با ظاهر کتاب درباره‌ی محتوای آن قضاوت نکن» افتادم. من به جای این که به محتوا پرداخته باشم فقط به ظاهر توجه کرده بودم.»